

رسیده بود که ابو طالب را عنایت سفر شام شد بر رسول الله
 علیه و سلم مفارقت عم دشوار آمد با وی گفت قسم من مرا انما
 با عمه که میگردد چون مادر و پدر مشفقند از هر امریکه می گویم
 ابو طالب را از قیمتی بیداشد سوگند خورد که او را با خود ببرد
 برادران و خواهرانش ملاحت کردند که وی خورد رسالت
 و طاقت سفر ندارد مترد شد و خوشت که ویران بر در درگاه
 رسول الله علیه و سلم دید که تنها میکشید از وی پرسید
 سب که بر صفت رسول الله علیه و سلم خاموشی است گفت
 شاید که گریه تو از اندیشه مفارقت من بابت گفت آری ابو
 سوگند خورد که بعد از این مرکز مفارقت تو اختیار نکنم ویران بود
 سرد و هموان مرقت حال می بود با بموضع فرود آمدند از
 زمین شام که آنرا بصری گویند و آنجا راهی بود که ویران
 می خوانند و اعلم نصاری بود و آن قافله بسیار روی که
 بودند و وی هرگز گفتات ننموده بود که آن سال نرسد که چون
 قافله نزدیک رسیدند دید که در آن قافله شخصی است که بر

سفید روی سایه کرده بهر جا که میرود با وی میسر بود چون
 در بامی درختی نزول کرد آن ابر بالایی درخت میسرتا درختهای
 درخت نیز بالایی سر وی میل کرد تا وی در سایه آنها باست
 چون بچرخ آن بد بطعامی بساخت و قافله را طلب کرد که طعام
 وی حاضر نشوند و بچرخ از خوردن و بزرگ مخالفت نکند چون عفت
 حاضر شدند بچرخ امر خند نظر کرد مقصود خود را اندید با ایشان گفت
 می ناید که بچرخ از شما مخالفت نکند گفتند که است مگر گوئی
 بچرخ گفت ویران نیز حاضر گفتید چون حارث بن عبد المطلب این
 بشنید طبات و عزیزی سوگند خورد که اگر کم و مرود دوست
 که چرخ را عبد المطلب را در منزل بگذاریم و ما بطعام حاضر شویم چون
 بچرخ امام حسین در احضار وی استحقاق نمود حارث طلب
 وی رفت و بچرخ را می نکرست دید که چون از زر درخت برگون
 آن بر سفید با وی روان شد چون نزدیک مجلس رسید بچرخ
 برخواست و مشغول تمام ویران تقدیم کرد و مشغول شد در می نکرست
 و مشاهده و گفتات می کرد که در کتب ساله دانسته بودی نمود چون حارث

سفید روی سایه